

انتشارات تصویر و صد اهدیه میکند

# نوروزها و ...

نوشته: نمین باغچه بان

نقاشی از: پرویز کلانتری



نوروزها و ...

نوشته : نمین باعجهبان

میزانپاژ : اکبر مطیعی

انتشارات تصویر و صدا

اسفند ۱۳۶۱

تیراز ۵۰۰۰ جلد

چاپ و صحافی : مازگر افیک

---

# نوروزها و باد بادکرها



اشعار کودکستانی ، و نمایشنامه منظوم  
«گفتگوی دوپری» که خلاصه شده و در این  
نوشته‌ها عی گزرد ، اثر پدرم جبار باخجه‌بان  
است.

اگر چیزی می‌نویسم یا می‌سازم ، تبره  
برورش در کودکستان اوست.  
این نوشته‌هارا به یاد بود او تقدیم می‌کنم.

تمیس باخجه‌بان



من در هر نوروزی از نو کودک می‌شوم، پسر کی  
چهارینج ساله می‌شوم. چشمیم، گوشیم، دعائیم، دهانه  
و پوستم کودک می‌شود. صدایم هم کودک می‌شود.  
در هر نوروزی بادسازی‌های جوراچور و  
رنگارنگ در چشمیم می‌برند و می‌رقصند. در چشمیم  
هایی ترسند. در چشمیم هایی خندند و دور می‌شوند.  
در هر نوروزی گوشیم بر می‌شود از صدای  
چفعجه‌ها و گنجشک‌ها و در مشت‌های کوچکم برای  
جوچمه‌ها شعر و دانه می‌برم. نوروز بی‌نرگن و  
کنان، و رنگ زعفران و آتش دارد. من در هر نوروزی  
فرفره‌ی چاربر کاغذی می‌شوم. در باخ کودکستان  
می‌لرم و می‌پرخم. عرض می‌شوم و روی شاخه‌ی درخت  
می‌نشینم. در هر نوروزی لبم کودک می‌شود و مثل  
بوسه‌ای روی دست پدرم می‌نشیند. موهایم کودک  
می‌شوند، و نفس پدرم مثل یاتسرود کودکستانی در  
میانشان می‌وزد.

بند بادبادک من بیک زرورّق‌رنگی و چارگوش  
است، اما در باد مجاله نمی‌شود. چون که بادبادک من  
اسکلتی از نی دارد به شکل علامت بعلوه. این اسکلت  
نی، با چهار نوکش، چهار گوشی بند زرور فی  
بادبادکم را می‌گیرد و نیگاه می‌دارد، و بادبادکم،  
سنگینی بدنش را روی این اسکلت نی بین می‌کند.  
بادبادک من از باد سرنگون نمی‌شود، چونکه  
دباله‌ای دارد از زنجیر کاغذی، به بلندی خودم.  
حلقه‌های دباله‌ای بادبادک رنگارنگ است: بنفس و  
زرد و سرخ و زنگاری...

بادبادک من در باد کج و کوله نمی‌برد، چونکه  
دو گوشواره دارد: دو لنگر در دو گوشی چپ و  
راستش، در این طرف و آن طرف دباله‌اش. بلندی  
هر کدام از این گوشواره‌ها، که لنگرهای بادبادکم  
هستند، به اندازه‌ی نصف بلندی دباله است. گوشواره





تا از نیم بالا بروم.

نخ را به دمش گره می‌زنم. بادبادکم را هوا می‌کنم. اما باز هم نمی‌برد. وارونی می‌زند و باشت بزمین می‌افتد. پشت خودم درد می‌گیرد. انگار خودم با پشت زمین خورده‌ام.

می‌گویم: خوشگل و رنگ وارنگم، کوچولو، مامانی، تو بادیه‌این سبکی، با این بست سبکتر از باد، با این دنباله و گوشواره‌هایی که با نوارهای رنگارنگ کاخذیر ایت بافته‌ام، چرا نمی‌بری؟...

بادبادکم، با صدای همبازی کودکستانیم، جواب می‌دهد:

چونکه نخ را بقدم بسته‌ای. بادی که از روی رو می‌وزد، سروسینه‌ی سبکم را مثل برگاه بهبازی می‌گیرد. به‌کجا آوز انشوم کلنيفتهم؟... تمام بشتم درد گرفته... تو که نمی‌فهمی.

از بادبادکم خجالت می‌کشم. می‌گویم: فهمیدم کوچولو، فهمیدم مامانی... نخ رامیان بدنست گره می‌زنم.

بادبادکم جواب می‌دهد: اگر این کار را بکنی هرگز نخواهم پرید،

را پاره می‌کند. اگر بادبان پر زورتر باشد کشته و از گون می‌شود، واگر باد و بادبان همزور باشند، دکل بادبان را می‌شکند. بادبادک همیلت کشته بادبانی کوچولوست که در هوا می‌برد، اما نه در هر بادی.

بادی که از دشت روی رو خانه‌مان می‌گذرد، سبک و یکنواخت است. بادبادکم را هوا می‌کنم، اما نمی‌برد. کله می‌کند و با پوزه به زمین می‌خورد. دماغم درد می‌گیرد. مثل اینکه خودم با صورت زمین خورده‌ام. مثل اینکه دماغ خودم خون افتاده.

بادبادکم را از نو هوا می‌کنم. باز هم نمی‌برد. دوباره کله می‌کند، پشتکی می‌زند و با سر به زمین می‌خورد. مثل اینکه خودم با سر زمین خورده‌ام، مثل اینکه سر خودم شکسته، دردم می‌گیرد. می‌برسم: - کوچولو، مامانی، خوشگل، تو این‌هوای

به‌این خوبی، با بدنه به‌این سبکی، چرا نمی‌بری؟ بادبادکم با صدای همبازی کودکستانیم. فهمیده، جواب می‌دهد:

- چون که نخ را به نو کم بسته‌ای. نمی‌توانم سر و سینه‌ام را بالا بگیرم تا نیم از زیر سینه‌ام بگذرد...

های بادبادکم زنجیرهاییست از کاشند. این زنجیرها را هم بانوارهای رنگارنگ کاشند بافته‌ام. با نوارهای سبز و قرمز و کبودو نارنجی...

●  
بادبادکم را برمی‌دارم و به دشت روی رو خانه‌مان می‌دوم. خانه‌ی ما در خیابان «دو میل» شیراز است.

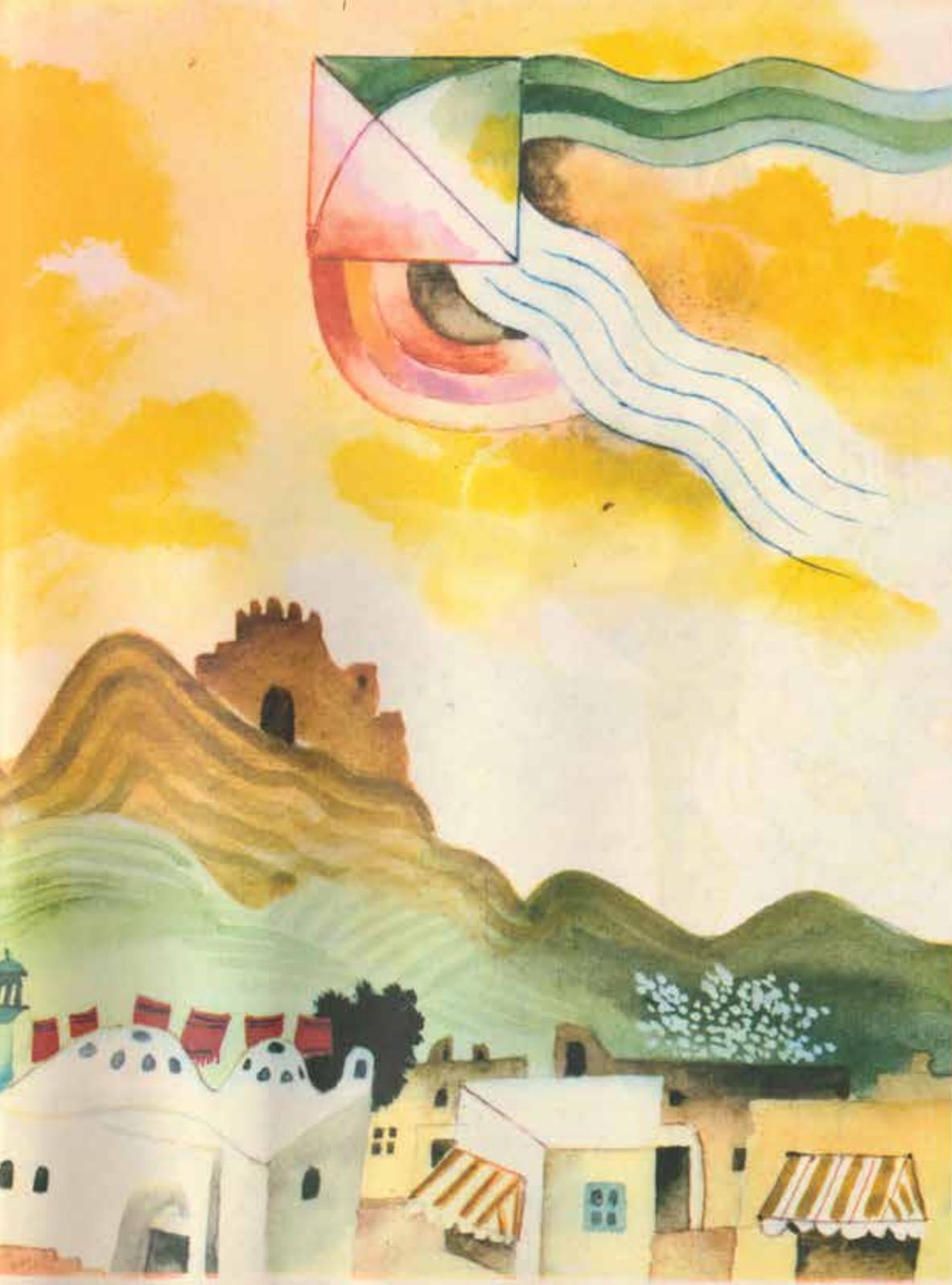
خانه مایکی از آن‌اق‌های کودکستان پدرم است. باش کودکستان ما برگ است، و درخت‌های بلند دارد. من می‌دانم که اگر بادبادکم را در باش کودکستان هوا کنم، به شاخه‌ی درخت های سپیدار گیر خواهد کرد و باره خواهد شد. این است که بادبادکم را برمی‌دارم و به دشت روی رو خانه‌مان می‌دوم.

با دخوبی می‌وزد: خیلی خیلی سبک و یکنواخت. چنین بادی برای بادبادکها عالی ترین بادهاست.

مگر کشته‌های بادبانی در هر بادی عی توانند نگر بگیرندو از بندر گاه دور شوند؟... نه!...

اگر باد پر زور باشد، در بادبان عی سیجد. باد و بادبان می‌جنگند. اگر زور باد بیشتر باشد، بادبان





دور خودم زدور تو خواهم چرخید. نخ پیچ خواهم  
شد. خنده خواهم شد و ملت لاشه کبوتری زیر بایت  
خواهم افتاد. آنوقت تو ابر خواهی شد و گریه خواهی  
گرد.

کاش بادباد کم این حرف را نزد هم بود. چون  
که مثل این است که خودم تا زانو در گودالی براز  
شفته آهت و خاک فر رفته ام، و نمی توانم تکان  
بحورم.

نمی برسیم: کوچولو ... پس نخ را کجا بیندم؟  
نمی گویند: راست شانه هایم... زیر گلو و بالای  
سینه ام.

نخ را همان جایی که گفته گره می زنم. بادباد کم  
را هوا می کنم. بادباد کم می برد، وجه خوشگل می برد...  
اما هنوز به اندازه هی بلت سپیدار از زمین اوچ نگرفته،  
انگار که پشت بایی خورد ه باشد، سکندری می زند...  
دوباره راست می شود. چند قدم دیگر می برد... اعماق باره  
می افتد مثل این که در جاهای افتاده. دوباره با می شود،  
مثل این که از چاله ای در آعدد...

نمی دانم جرا آسمان هموار، زیر پای بادباد کم  
ستگلاخی شده بر از چاله وجاه... نمی دانید دنباله  
گوشواره های بادباد کم که لشگر های او هستند، چه  
جوری می لرزند، چه جوری می بیچند. چه جوری  
می ترسند... مثل این است که دنباله و گوشواره های  
بادباد کم از ترس کنده خواهد شد، و هر کدام در باد  
به سوی خواهد گریخت، و بادباد کم از آن بالا  
سر نگون خواهد شد، و تمام استخوان های تم خواهد  
شکست.

باید بادباد کم را پائین بکشم. نمی دانید چه جوری  
قیتاج می زند، پشت با می خورت، جا خالی می گند،  
بی راه می رود، کچ و کوله می برد... مثل این که  
آسمان هموار، زیر پای بادباد کم ستگلاخی است بر از  
دره و گوه، بر از صخره و خار...  
بادباد کم انگار دختر شاه پریان است و دیسو  
دبالش کرده. دختر شاه پریانم از دیو می گریزد. از



دیو می ترسد... موهای دختر شاه پریانم در باد ولو است.

ینجهی دیو به توک موهاش رسیده. دختر شاه پریانم سرش را می دزد. به چپ عی گریزد، در جاله می افتد. از جاله عی برده، به راست عی گریزد، در چاه عی افتد. ینجهی دیو بدنوک موهاش رسیده. دختر شاه پریانم از دیو می ترسد، از دیو می گریزد...

بادباد کم انگار آهورهای است و گرگ دنباش کرده. آهون خوشگلم قیتاج می زند. جاخالی می کند. آهون از گرگ می گریزد. دندان گرگ به دم آهون رسیده... آهون از گرگ می ترسد و از صخره می برد... بادباد کم انگار کره اسی شده و افعی دنباش کرده. اسب زمرد چشم از افعی می رسد... نیش افعی به معج پایش رسیده. گره اسب خوشگلم رویه افعی بر می گردد. شیله کشان سر دویا بلند می شود و از چشم شجرقه می زمرد می جهد. افعی از جرقه می زمرد می ترسد و چبر می زند. گره اسب خوشگلم باز قیتاج زنان می تازد، و چه تاختنی... افعی از جا می جهد، و چه جستنی.... اسب خوشگلم از افعی رمیده و از افعی می گریزد، و چنان می گریزد که یال و دمش کنده خواهد شد...

نمی دانید دنباش و گوشوارهای بادباد کم چه جوری می لرزند، چه جوری می ترسد. مثل این که دیوانهای کهمی گفتند تیمارستان شیراز زنجیریست، زنجیرش را پاره کرده و از تیمارستان گریخته. مثل اینکه از دیوار بالا آمد و توپاخ کودکستان برده، و بادباد کم انگار همه بجههای کودکستان است که دیواره دنباشان کرده. بجههای کودکستان از دیوانه می گریزند، از دیوانه می ترسند... نمی دانید بادباد کم چه قیتاجهایی می زند، چه پشت باهایی می خورد. نمی دانید چه جوری سرش را می دزد، چه جوری می گریزد. نمی دانید، نمی دانید دنباش و گوشوارهایش چه جوری می لرزند، چه جوری می ترسد. مثل این است که دنباش و گوشوارهایش از ترس کند، خواهد

شد و هر کدام در باد به سوی خواهند گریخت، و اگر بادباد کم از آن بالا بیفتند، تمام استخوان های تنم خواهد شکست.

گوله نخ بادباد کم را می بیچم، و نمی دانید چه تند عی بیچم. دستم مثل فرفه می چرخد. بادباد کم را یواش یاپین می کشم ، و همینکه به نزدیکی دستم رسید، او را در هوا می گیرم. قلب بادباد کم تاب - تاب می زند. خیلی خسته است، و خیلی ترسیده.

می برسم: خوشگلم، مامانی، کوچولو... تو این باد به این سبکی، با این بدن سبکتر از باد، با این دنباش و گوشوارهایی که لنگرهای کاغذی تو هستند، چرا دخترشاه پریان شده بودی از دیو می ترسیدی؟... چرا آهو شده بودی واز گرگ می گریختی؟... کوچولو مامانی...، آسمان که صخره و خار ندارد. آسمان که افعی و مار ندارد، خوشگل و رنگ وارتکم، چرا گرده اسب شده بودی واز افعی می رمیدی؟... چرا بجهه کودکستان شده بودی و از دیوانه می لرزیدی؟... خوشگلم...، چرا آسمان به این همواری زیر پایت ستلایخی شده بود پر از جاله و جاه، پر از دره و کوه؟... بادباد کم با صدای بچگی های آموزگار

کودکستانیم، با صدای بچگی های پدرم جواب می دهد: کدام کشته، که بادبان و سکان و دلکش با سگینی تن و بدنش جور نبوده، در کدام دریا و کدام باد ماهی شده و شنا کرده؟... کدام هواییما، که بال و دمش با سگینی سر و سینه اش جور نبوده، در کدام آسمان و کدام هوا عتاب شده و پرواز کرده؟

بادباد کم این را می گوید، و چیز دیگری نمی گوید، مثل اینکه بادباد کم با من قهر کرده. به گوشوارهایش نگاه می کنم. گوشواره چش چند حلقه بیشتر از گوشواره راستش دارد. این چند حلقه را از گوشواره چش جدا می کنم، بی این که خونش بربرد. بادباد کم لبخند می زند. مثل این که دمش هم باید کمی بلندتر باشد. سه حلقه از حلقه های را که از

گوشواره چش جدا کردم، به آخرین حلقه دنباش قلاط می کنم. سریش را که روی حلقه کاغذی خشکیده ، با زبانه خیس می کنم. حلقه را می جسمانم، بی این که دردش نگیرد. بادباد کم نفسی می کشد. مثل اینکه نوکش هم باید کمی سنگینتر باشد. سریش خشک شده را روی حلقه باقی مانده با زبانه خیس می کنم. آن را هم بدنوک بادباد کم می جسمانم. بادباد کم می خندد.

بادباد کم آماده برواز است. بادباد کم را هوا می کنم. می برد. نخش را یکی دوبار می کشم و ول می کنم. بادباد کم اوج می گیرد. به اندازه یک سپیدار، دوسپیدار، سه سپیدار... بادباد کم سروسینه اش را بالا گرفته نمی از زیر سینه اش می گذرد.

بادباد کم از نمیم بالا می رود و اوج می گیرد . به اندازه ی ده سپیدار، صد سپیدار... باور کنید اگر گوله نخش به این کوتاهی نبود، بادباد کم از ابر هم می گذشت و ستاره می شد.

حالا بادباد کم دختر شاه پریان است و باد ، خواهش. دختر شاه پریان با خواهش بازی می کند. حالا بادباد کم آهوره است و باد، مادرش. آهون با مادرش شوخی می کند... باور کنید اگر گوله نخش





به این گوته‌ی نبود، بادبادکم از ابرهم می‌گشت  
ستاره‌ی شد. چون که لنگرهای ودبناهه واسکلت و تن  
وسردمش، همه باهم جورند...

بیسینید... بیسینید... مثل این که آسمان دریاست و  
بادبادکم یات ماهی قرمز. بیسینید ماهی قرمز با بالها  
و دم بلند و رنگارنگش چه جوری در آسمان شامی کند...  
خوشگلم، کوچولو، عامانی... سروینه‌های اترا  
بالا بگیر، بگذار نیم از زیر سینه‌ات بگذرد... از  
نیم بالا برو... دیگر نخواهی افتاد...

بیسینید، بیسینید... مثل این که بادبادکم قایقی است  
که سه بادبان دارد. که هر بادبانش صد رنگ دارد.  
بادبانها و دکل و سکان بدن قایقیم را خودم با دستهای  
خودم ساخته‌ام، همه باهم جورند. بیسینید قایقیم چه  
جوری در دریا دور می‌شود...

مامانی، خوشگلم، همایزی فشنگ کودکستانیم.  
که گوشواره‌ها و زنجیر گیسویت را با نوارهای  
رنگارنگ کاغذی، در پشت میزهای کوچک کودکستان  
با دست‌های کوچولوی خودم بافته‌ام، تو را چه جوری  
فراموش کنم؟... تو به من یاد دادی که هوای سماه  
چه جوری عتاب می‌شوند و پرواز می‌کنند و کشته‌ها

آموزگار گیسو کاغذی من، که گوشت و  
استخوان را با دست‌های کوچولوی خودم، با زرورق  
ونی ساخته‌ام، تو را هرگز فراموش نخواهم کرد.  
و دره نوروزی تو را یاد خواهم کرد، چون تو به  
من یاد دادی که انسان چه جوری می‌تواند زندگی  
کند...

من در نوروزهای آینده هم - همین که خورشید  
رمیدهی آخرین سه شبی سال مثل بادکنک سرخ و  
گنده‌ای در پشت افق بترکد، همین که اولين بوته‌ی  
خار از گم گم دهل‌ها و دم سر نا گر بگیرد و جرقه‌هایش  
مثل بجه ستاره‌های بازیگوش و کوچولو در نیم به  
دبیال هم بدوند - از نو کودک خواهم شد. پسر کی  
چهار - پنج ساله خواهم شد. چشمم، گوشم، دعاغم،





در این سو دمها بادبادک، در آن سو صدها بادبادک.  
و در هر سو هزاران بادبادک... بادبادکها می پرند و  
اوج می گیرند به اندازه‌ی دهها سپیدار، صدھا سپیدار...  
نمی‌دانند روی آسمان چه قشگ شده. به‌بادبادک‌ها  
نگاه می‌کنم. رنگ بدنه بادبادک‌ها مثل این که سفید و  
سیاه و زرد و سرخ است، مثل رنگ یوست انسان که  
سفید و سیاه و زرد و سرخ دیده می‌شود. شاید هم فقط  
بلتر نگند و در آفتاب رنگارنگ دیده می‌شوند. اصلاً  
هر رنگی می‌خواهد باشد. هر رنگی قشگ است.  
اما می‌دانم که اسلکت همه‌ی این بادبادک‌ها فقط یک  
رنگ است، چون از نی است. مثل اسلکت انسان که  
 فقط سرخ است.

نگاه کنید به دناله‌ها و گوشواره‌های رنگ در  
رنگ. دناله‌ها و گوشواره‌های این بادبادک‌هارا بجهه‌های  
کودکستان با نوارهای صدر رنگ کاشتی باقته‌اند، با  
رنگ‌های یکی از یکی خوشگلتر... با رنگ تقره و  
بنفشوارغوان، یا بارنگ‌نترن‌های سه رنگ و نیلوفرها...  
با رنگ گندم و شکوفه آسمان، یا با رنگ خورشید و  
دریا و باران... و یا با رنگ شالی‌های گیلان، که  
سبز است... و برف و شکوفه‌های دماوند و سهند و  
سبلان که سفید است... و آتش خار بوته‌های جارشنبه-  
سوری که سرخ است... و یا با رنگ‌های دیگر: با  
رنگ‌های یکی از یکی خوشگلتر آفتاب... و شما در این  
میان بادبادک مرا از رنگ‌های خوشگل دناله و  
گوشواره‌هایش خواهید شاخت.

بادبادک من همان است که ستاره شده و به ابر  
رسیده... همان است که دور شده و ریز دیده می‌شود.  
اما من می‌دانم بادبادکم چندتریست، چون او را خودم  
با نست‌های خودم ساخته‌ام: گوشت و استخوانش از  
زورق و نی است، مثل همه‌ی بادبادک‌های دنیا...  
اما گیسو و گوشواره‌هایش را خودم با برگ و  
شکوفه و شناوری بافتهم، با رنگ‌های یکی از یکی  
خوشگلتر...

دهانم و یوسته کودک خواهد شد. حدایم هم کودک  
خواهد شد.

من در این نوروزها، باز هم بادبادکم را  
برخواهید اشت و به دشت رو بروی خانه‌مان خواهید بود.  
نوروزهای آینده یکی از دیگری بهتر خواهد  
بود، همان طور که نوروزهای گذشته هم یکی از دیگری  
بهتر بودند. باور کنید، هیچ نوروزی نمی‌تواند از  
نوروز گذشته بهتر نباشد. این را آموزگار کودکستانیم  
بهمن گفته. نوروزهای آینده را نمی‌شود دید. چون  
هنوز نیامده‌اند. اما من که کودکی شده‌ام، می‌توانم  
چشم‌هایم را بینم و در خیال نردبانی بازم که هر  
بله‌اش نوروزی باشد، بله‌های این نردبان را بالا بروم  
و به نوروزهای آینده برسم.

چشم را می‌بشم. نوروزهای نردبان را بالا  
می‌روم و در یکی از نوروزهای آینده، بادبادکم را  
برهی دارم و به دشت رو بروی خانه‌مان می‌دوم...  
بادی که از دشت رو بروی خانه‌مان می‌گذرد،  
سبت و یکتوخت است. هوا بوی نرگس و کتان دارد.  
نوروز بوی چرم کفش نو، و بوی کتان پیراهن نو من  
است. نوروز رنگ لاجورد و عطر صابون زیر جاهه‌های  
تمیز من است. نوروز مزه‌ی شیر و شکر و گندم و گردی.  
ورنگ زعفران و آتش دارد...

دشت رو بروی خانه‌ی ما بزرگ است. به‌اندازه‌ی  
دها صحراء، صدھا صحراء... به‌اندازه‌ی هزاران صحراء  
شیراز، و بزرگتر از آن، به‌اندازه‌ی یک دیار...  
نمی‌دانید چند بزرگ است. هر چه عی دوم از این سر  
به آن سرش نمی‌رسم، و این همان دیاریست که در هر  
شب عید، در دشت و کوه و هامون و باغ و بیابانش  
با آتش چارشنبه‌سوری چراغان می‌شود.

بادبادکم را هوایی کنم، اوج می‌گیرد به‌اندازه‌ی  
یک سپیدار، دو سپیدار، سه سپیدار...  
چشم به‌آهی خوشگل است که در آشمان مثل  
دختر شاه پریان با خواهش عی‌رقصد، و در این میان  
بادبادک‌های دیگری در هوا می‌بینم:





تو او را به همان اندازه‌ای که دیده می‌شود  
بدان. و یاهمانجور که می‌جواهی بین... اما من خودم  
می‌دانم که او را چتیری و چهاری ساخته‌ام... و  
شما در این میان بادبادک مرانه با رنگ پسوند و  
استخوان و خوشن، بارنگ‌های فشنگ گوشوارها و  
دباله‌اش خواهید شاخت. بادبادک من همان است که  
سر و سینه‌اش را بالا گرفته. لبم از زیر سینه‌اش  
می‌گذرد... بادبادک من همان است که از لبم بالا  
می‌رود.

نورها و  
شمع دانه برای جو بها





در هر نوروزی گوشم پر می‌شود از صدای  
حفجه‌ها و گنجشک‌ها، و در مشت‌های کوچکم برای  
جوچه‌ها شعر و دانه می‌برم.

دو تا مرخ داریم: «کاکل زری» و «ختمه‌خالی».  
وجه‌های کاکل زری، همه پر طلایی‌ند. و  
وجه‌های ختمخالی، همه نوک حنایی... و بیک خروس  
داریم: «لنگ دراز».

لنگدراز، خرسیست لندهور و گنده. قد  
خرس. لنگدراز خرسیست بد اخلاق و شکمو...  
اخمو... غرغرو... زور گلو...

لنگ دراز مثل آدم بیکار، و هفت خوری است که  
همیشه دست‌هایش تو جیب شلوارش است، سوت می‌زند  
و با چجه را گز می‌کند. و هنری هم جز تخمه شکستن  
ندارد.

من خروس‌های دیگری هم دارم. اما این  
خروس‌ها مثل لنگدراز نیستند. این‌ها خروس‌هایی  
هستند که در هر نوروز، بیش از آفتاب، روی  
دیوارها، روی درخت‌ها و بام خانه‌ها می‌برند. بال  
می‌گویند. سینه‌هاشان را جلو می‌دهند و سرشان را  
بالامی گیرند و می‌خوانند... این خروس‌ها می‌خوانند.  
وبه سری‌ها و گل‌های گوچولوه مژده، می‌دهند که:  
— نلرزید، نلرزید... سرمایی زهستان گذشته...  
نوروز رسیده... گرم خواهد شد، نترسید...





این خروس‌ها ، در هر نوروزی ، پیش از آفتاب .  
روی دیوارها و درخت‌ها ، و روی بام خانه‌ها می‌برند ،  
و با سینه‌های سبز و سرهای بلند بال می‌گویند و  
می‌خوانند... می‌خوانند و دهستان را بیدار می‌کنند  
که:

— دهستان دهستان ... تجهیزاتی نان را بردارید .  
کوزه‌ها را با آب برف سهند و دمانوند و البرز پر  
کنید و به کشتزارها بدوید.... و چنان بدروید که  
پیش از خورشید نوروز به کشتزارها برسد... و بجهه‌ها  
را بیدار می‌کنند که:

— بیمینیاد ، بیمینید... خورشید نوروز از پشت  
کوه بالا عیاید . و شرق را که از نورش رنگ آتش  
گرفته بیمینید...

■ ■ ■  
حدای این خروس‌ها قشنگ است . مثل سوت  
کارخانه‌ها... مثل زنگ گودکستان‌ها ... آواز این  
خروس‌ها قشنگ است ، مثل سرود ورزش و کار ، و  
شیبور بیدارباش پیش‌آهنگی — و باوقار است ، مثل  
آوازی که هر سحرگاه ، پیش از آفتاب ، از گلوی  
سرناها و سینه نتاردها بین خیزد و از بام بلند  
نتاره خانه در تمام شهر می‌پیمجد .

این خروس‌ها همان‌هایی هستند که هر سحرگاه  
صدایشان و بالشان را با نور خورشید می‌شویند ...  
بال این خروس‌ها شعله زعفران است و تاجشان کاکل  
ارغوان ... دم این خروس‌ها رنگین کمان نوروزهای  
عن است .

■ ■ ■  
اما لشکدر از این خروس‌ها نیست ، لشک  
دراز مثل آدم بیکاره و غفت‌خوریست که همیشه  
دست‌هایش تو جیب شلوارش است ، سوت می‌زند و  
با شجه را تتر می‌کند . و هنری هم جز تخته شکستن  
ندارد .

■ ■ ■  
بیخود نیست که اسماش را لشکدر از گذاشته‌ایم:



هر قدمش ، از ده برابر قدم جوچهها بیشتر است ، هر  
قدمش سه - چهار برابر قدم مرغ هاست ... سر جوچهها  
به زانوش هم نمی رسد ، و هیکلش دوسته برابر هیکل  
مرغ هاست.

■ ■ ■  
من خودم چندبار دیده ام که لنگ دراز - بی  
اینکه از هیکل گنده اش خجالت بکشد - با کاکل زری  
و ختمخالی کشته گرفته . من خودم چندبار دیده ام آن  
وقت کشته ، یک دسته از کاکل های کاکل زری را  
با نوکش کنده . و آنوقت ، مثل اینکه هنر کرده ،  
روی دیوار پریله ، نفره زده و منم منم کرده ... من  
خودم چندبار دیده ام که دنبال جوچهها کرده و  
کناثشان زده ، و حتی گاهی همدانه را از نوک پر طالبی  
ونوک حناییها قایدید ...

■ ■ ■  
من در هر نوروزی پسر کی چهار - پنج ساله  
می شوم . مشت های کوچکم را پر می کنم از دانه و  
ریزه نان . می روم روم روی سکوی جلو باشجه هان ، و  
برای مرخ ها شعر می خوانم :

مرشان کوچولو  
جیات ، جیات ، جیک . جیات ، جیک ، جیک .  
بیایید به این سو  
جیات ، جیات ، جیک . جیک ، جیات ، جیات .  
حاضر است بهرتان

دانه و ریزه نان  
ترسید ای مرشان  
جیک ، جیک ، جیک . جیک ، جیک ، جیات .  
ایما نه ختمخالی . نه کاکل زری ، نه پر طالبی ها  
ونوک حنایی ها ، به شرم گوش نمی کنند ، و لای  
علف ها دنبال دانه می گردند . فقط لنگ دراز گوش -  
هایش را تیز می کند . نه اینکه از شرم چیزی فهمیده  
باشد ، او از صد این بیوی دانه می شنود .

دانهها و ریزه نان هایی را که تو مشت های  
کوچکم برایشان آورده ام ، می پاشم تو باشجه .  
لنگ دراز ، و کاکل زری و ختمخالی با  
جوچه هاشان به طرف دانه می دوند . اما لنگ دراز نه  
برای جوچه هایش پدر مهر بانی است ، و نه برای مرغ هایش  
شوهر خوبی ... وسط راه یک تنه می زند به کاکل زری .  
کاکل زری را چپه می کنند . یک پشت با هم می زند به  
ختمخالی . ختمخالی سکندری می زند و راست می شود ،  
واز حول شکم هم دو - سه تا از پر طالبی ها و نوک  
حنایی ها را زیر پا می گیرد و زودتر از همه به دانه ها  
و ریزه نان می رسد . پس از او هم مرغ ها و جوچه ها  
می رسد .

■ ■ ■  
موهای لنگ دراز سیخ می شود . مثل گربه ای  
که سگ دیده . بال هایش را باز بی کند و دو - سه بار  
دور خودش می چرخد و دوتا نوک قایم می زند تو سر  
ختمخالی . در این میان کاکل زری یک تکه نان درشت  
را می قاید و پا می گذارد به فرار ، نوک حنایی هم  
دبالش ... دلم خنک می شود .  
■ ■ ■  
لنگ دراز ختمخالی را ول می کند و میافتد به  
جان کاکل زری . دوتا نوک قایم می زند تو سر کاکل زری  
و یک دسته از کاکلش را می کند . در این میان ختمخالی  
یک تکه نان درشت می قاید و پا می گذارد به فرار ،  
پر طالبی ها هم دنبالش ... دلم خنک می شود .

■ ■ ■  
من از سکو می برم تو باشجه . چماق کوچکم  
را بر می دارم و لنگ دراز را دنبال می کنم .  
لنگ دراز می خواهد بپرده روی درخت .  
جلوش را می گیرم . می خواهد بپرده دیوار . جلوش .  
را می گیرم . می چید تو لانه . در لانه را می بینم و  
چفت می کنم . لنگ دراز تا فردا زندانی است ، و خوراکش  
یک مشت پوست تخمه است و یک پیاله آب .  
دوباره مشت های کوچکم را پر می کنم از دانه

و ریزه‌نان . می‌روم روی سکوی جلو بازچه‌مان . برای  
جوچه‌ها دانه می‌نام .

لنگ دراز سرش را از لای ترددشای لانه بیرون  
می‌آورد . کاکل زری و ختمخالی ، پر طلایی دارد  
ونوٹ حنایی‌ها دانه می‌چینند ، و لنگ دراز آب  
دهانش را قورت می‌دهد . دلم خنات می‌شود و برای  
جوچه‌ها شعر می‌خوانم :

«جوچه جوچه طلایی

نوکت سرخ و خنایی

تخم خودت شکستی

چگونه بیرون جستی؟»

کاکل زری و ختمخالی باقدشان ، و چند تا  
از پر طلایی‌ها و نوٹ‌حنایی‌ها با جیات جیاتشان ضرب  
می‌گیرند ، و بتیه جوچه‌ها ، مثل یک دسته دختر و  
پسر کودکستانی ، هم‌آواز و یک صدا می‌خوانند :

... جای من تنگ بود

دیوارش از سنگ بود

نه پنجره نه در داشت

نه کس از من خبر داشت

دیلم چینی جای تنگ

نشتن آورد تنگ

به خود دادم یک تکان

مشل رسنم پیشلوان

تخم خود را شکستم

زود به بیرون جشم

و یکی از پر طلایی‌های خیلی خوشگل و مماعانی ،  
هه آهنگ با قرقد کاکل زری و ختمخالی ، و همراه  
با جیات جیات و سرود پر طلایی‌ها و نوٹ‌حنایی‌ها  
می‌رقصد ، و با رقصش نشان می‌دهد که جوچه‌ها  
چه‌جوری دیوار سنگی تخته‌ها را می‌شکند و بیرون  
می‌چهند .

■ ■ ■

من در نوروزهای آینده باز کودک خواهم شد .



مرغ‌ها و جوجهایم دانه خواهند چید ، سرود  
خواهند خواند ، خواهند رقصد ، و بارقشان نشان  
خواهند داد که جوجه‌های پر طالبی جه جوری دیوار  
ستگی تخم‌هایان را می‌شکنند و بیرون می‌چند ... ،  
و لنگداری‌ها سرهاشان را از لای نرده لانه‌ها بیرون  
خواهند آورد ، یوست تهمه خواهند خورد و آب  
دهاشان را قورت خواهند داد ، و بادبادک خوشگل  
و هفت رنگ من ، روی آسمان باغ خانه‌مان از نیم  
بالا خواهد رفت .

بادبادک من همان است که گوشت و اسکلت  
از زرورق و نی است ، مثل گوشت و اسکلت همه  
بادبادک‌های دنیا ، بادبادک من همان است که یوست  
رنگ آفتاب است ، مثل یوست همه بادبادک‌های  
دنیا ، و آسمان دنیا پر است از بادبادک‌هایی که گوشت و  
اسکلت‌شان همه‌شان از زرورق و نی است ، و یوستان  
رنگ آفتاب ... و شما بادبادک مرآ از رنگ‌های  
خوشگل دنباله و گوشواره هایش بشناسید ، چونکه  
من ، دنباله و گوشواره‌های بادبادکم را ، خودم با  
دست‌های کوچولوی خودم ، دریشت میزهای گردی‌لوی  
کودکستان با سبزی برگها و سفیدی‌شکوفه‌ها و سرخی  
شناختهای ایران بافته‌ام .

پرسکی چهار - پنج ساله خواه، شد . هزار تا بیش  
و جوجه و خروس خواهم داشت ، و در مشت‌های  
کوچکم برایشان سفر و دانه خواهم برد .  
در نوروزهای آینده باغ خانه ما خیلی سبز  
و خیلی بزرگ خواهد بود . آنقدر بزرگ که هرجه  
بدوم از این سر به آن سرش نخواهم رسید .

■ ■ ■  
خروس‌هایم که بالشان شعله زعفران است و  
تاجشان کاکل ارغوان ... ، خروس‌های من که  
هر سحرگاه بالشان و صدایشان را با نور خورشید  
می‌شوند و دمعشان رنگین کمان نوروزهای من اس :  
بیش از خورشید نوروز روی درخت‌ها ، و روی  
دیوارها و بام خانه‌ها خواهند پرید . بال خواهندزد ،  
سینه‌هایشان را جلو خواهند داد . سرهاشان را بالا  
خواهند گرفت و خواهند خواند :  
- سبزی‌ها و گل‌های کوچولو نیزند ...  
دهتانان . دهتانان ، کوزه‌ها را با آب برف چشم‌های  
سهنده و دعاوند والبرز پر کنید ، و بیش از خورشید  
نوروز به کشتر از ها برسید ... بیسید ، بیسید ،  
خورشید نوروز از پشت کوه بالا بیاید ، و مشرق را  
که از نورش رنگ آتش گرفته بیسید ....

■ ■ ■





نوروزهای  
مرغی رشاخه درخت





حکیم و حکیم باشی — که فقط بلدند یا اوتجای ما پسرهارو ببرند و یا گوش خواهرها مونو سوراخ کنند — همیشه از زور دندون درد مثل ابریهار گریه میکنند.

\*\*\*

پشت دروازه شیراز شنگ است و نرگس و بنفشه، و زیر شنگها و روی صخرهای پر از خال و گلستانش، کرمهای محمل پوشی، مثل طاووهای یک بند انگشتی می‌گردند.

اسه این کرمها «گربه نوروزی» است. گربه نوروزی کرمی است قد کرم ابریشم، اما شنای دارد از گرگ نرم، مثل پوست خوشگلترین بچه گرمهای نوبی، و رنگارنگ است، مثل پر طاووس.

باز نوروزی دیگر رسید و از نو کودک شدم. پسر کی چارینج ساله شدم. باز گوشم پر شد از صدای جفجهها و گنجهکها، و در مشهای کوچکم برای جوجهها شعر ودانه می‌برم.

چشمم را می‌بنم. در خیالم تردبانی پنجاه پله می‌سازم که هر پله‌اش نوروزیست، و پنجاه خورشید نوروزی را مثل پنجاه گلمیخ یاقوت در هر پله‌اش می‌سوزانم. تردبانم را نوروز به نوروز پشت سر می‌گذارم. به شیراز و کودکیم می‌رسم. پشت دروازه شیراز هستم. دروازه‌ای که نگین داره، قفل غبرین داره.

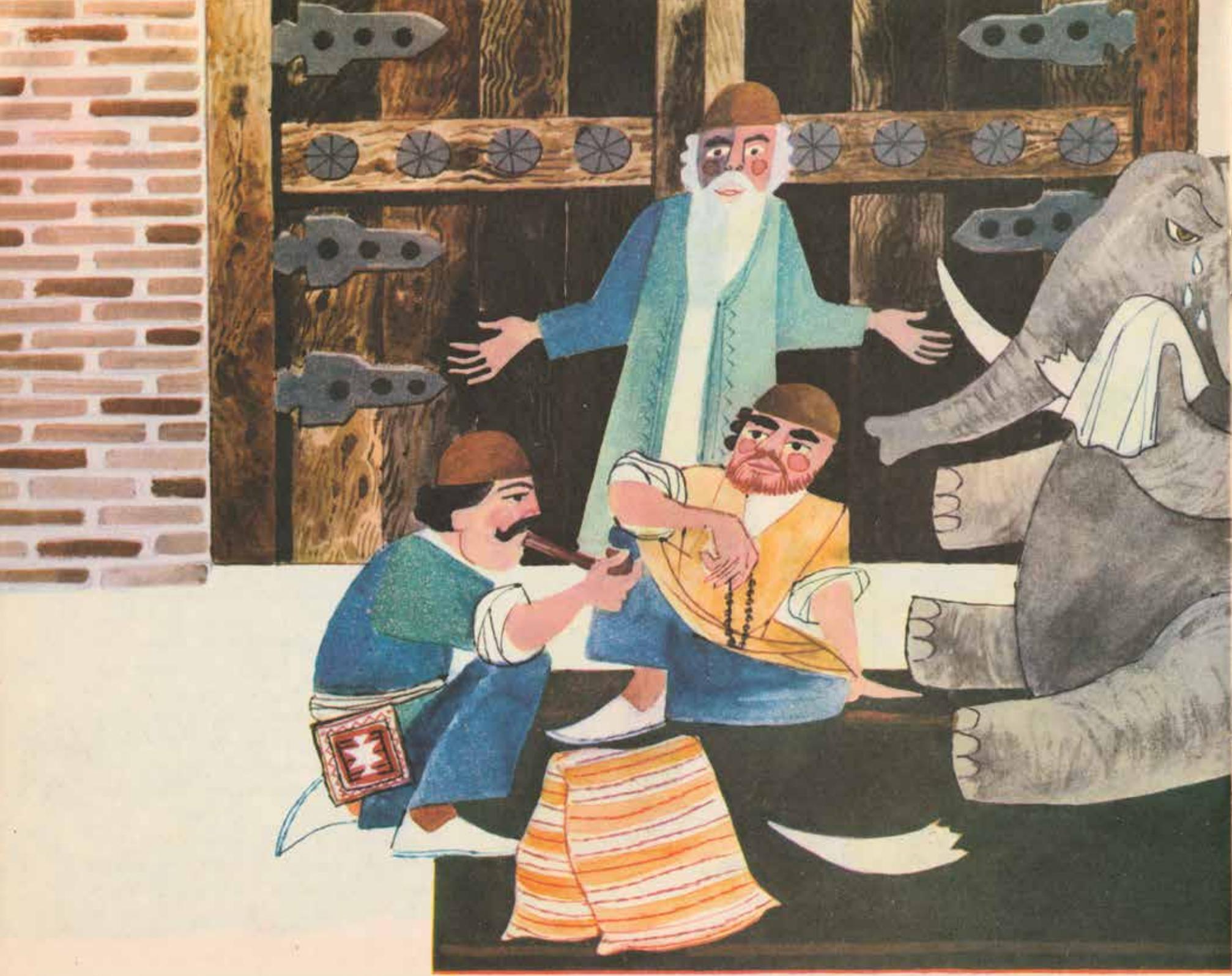
این همان دروازه‌ایست که همیشه دریشتن «موشها ماسوره میکنند، شیشکها داریه و دنبیک میزند و ککها رقصی میکنند.»

باز ارجچه‌ی پشت این دروازه باز ارجچه‌ایست سوای همه‌ی بازارچه‌ها. پراز دکانهای قصابی و بتالی، و اصناف و مشتریش همه سگها و گربه‌ها. خری در این بازارچه کارگاه خراطی دارد که کمان خراطیش از هزار ساله پیش از دستش نیفتاده، و تا هزار سال پیش از این هم نخواهد افتاد. بزرگ این بازارچه هم بزی است که اگر قوب چلاورش را باز کنی، بیکسرش به هزار سال پیش از این می‌رسد و آن یکی سرش به هزار سال پس از این.

پشت این دروازه همیشه فیلی هست که: زعین خورده و دندونش شکسته.

این فیل همیشه تو این فکره که چه کنه و چی کار کنه؟.... تا اینکه همیشه یا میشه و یه خورده گوشت بار میکنه، اما میترسه بخوره. چونکه اگد بخوره خورده میشه، و اگه نخوره چه خاکسی به سر کنه؟. چونکه اگه نخوره مونده میشه.

این فیل همیشه یامیشه و از زور دندون درد رویه دروازه میکنه و صدای بزرگاله میکنه. اما قفل غبرین این دروازه نگین دار هر گز به روی او باز نمیشه، و این فیل خوشگل پشت این شهر پر از دللاه و





گربه نوروزیها و نرگس‌های شیراز ، از هزار سال پیش ، برای پیشاز نوروز ، همیشه در اسفندماه از خواب بیدار می‌شوند . نرگسها و گربه نوروزی‌ها یک بهار عمر دارند . در بهار عمرشان عروسی می‌کنند و به خواب می‌روند ، تا بجهه‌هاشان در هزاران نوروز دیگر هراران بار دیگر بیدار شوند و هزاران نوروز دیگر را پیشاز کنند .

شگی می‌چینم ، دردهانه عطر نوروز می‌وзд ، و نرگسی از پشت این دروازه نگین‌دار می‌چینم ، برای تو .

قلوه سگی از زمین بر میدارم که نگین دروازه را بکوبم ، و اگر باز نشد قفل عنبرینش را بشکنم . گربه نوروزی هفت رنگی روی قلوه سنگ سرگردان است .

گربه نوروزی را از روی قلوه سنگ می‌گیرم و می‌گذارم پشت دستم . گربه نوروزی پشت دستم سرگردان می‌شود . فوتش می‌کنم . می‌ترسد و با پنجه‌های نازکتر از نوک هزارگانم به پشت دستم می‌چسبد که باد نبردش ، و کرشتش مثل پرز مخمل هفت رنگ در باد می‌رقصد .

\*\*\*  
قفل عنبرین دروازه را می‌گیرم و نگینش را با قلوه سنگ می‌کوبم . دروازه سنگینتر از در خیر ، سبک‌تر از بال شاهیر کی روی پاشنه‌اش می‌چرخد و شیراز را می‌بینم :

خورشید رمیده آخرین سه شبۀ سال ، مثل بادکنکی سرخ و گندۀ پشت افق شیراز نشته و چیزی نمانده که بترکد و سرخیش را مثل غبار ارغوان ، روی کپه ابرهای سنگین و سرگردان نوروز ، و نوک گند طلا و گلستانهای شاه چراخ بیاشد .

\*\*\*  
باید از این خیابانهای خاکی و آب و جارو شده ، مثل عطر خاک آب خورده و بوی نرگس بگذرم و به دشت رو بروی خانه و کودکستانم برسم . از آنجا



بِسْمِ اللَّهِ  
رَحْمَنِ الرَّحِيمِ



پری‌ها بلند کن و پُرعت را با صدای بلند تمرین کن...»  
صدایش مثل نیمی که از روی سهند و سبلان  
برخیزد، عطر سبلان و سهند را دارد.  
من یشت سن، شعرم را همانطور که پدرم گفت،  
با صدای بلند تمرین می‌کنم. از میان گلها و سبزی‌ها  
و درختها و پری‌ها و خورشیدها — که همایزی‌های  
کودکستانی من هستند — می‌گذرم. مرغ می‌شوم  
و روی شاخه درخت می‌نشیم.

تا پرده بازنده بگذارید بگویم که همیشه  
یک ماه بیش از نوروز، خانه ما چه‌جور جایی بود.  
از یک ماه بیش از هر نوروزی، خانه‌ی ما

برود و بجههای خودشان را در لباس گلها و سبزیها  
و درختها و پری‌ها و خورشیدها بیینند، و سرود  
گلها و سبزی‌ها و درختها و پری‌ها و خورشیدها را،  
هرچه زودتر با صدای بجههای خودشان بشونند.  
می‌روم یشت سن. پدرم صورتک و لباس مرغم  
را با دستهای خودش تنم می‌کند و می‌گوید:  
— «آفرین یسرم، شعرت را با صدای بلندخوان.  
ترسو نخوان پسرم. حرف خوب را همیشه باید بلند  
گفت. آنهایی که حرف خوبی برای گفتن داشته‌اند همیشه  
بلند حرف زده‌اند. دلم می‌خواهد تو هم آدمی بشوی  
که همیشه بتوانی بلند حرف بزنی. حالا خیال کن  
نمایش شروع شده و نوبت توست. دستت را به طرف

هم باید بگذرم و برسم به «خیابان دویل».  
خانه و کودکستان من در این خیابان است.  
اگر از این خیابان به راست بیچم و بدوم،  
می‌رسم به «باغ تخت» اما به باغ تخت نخواهم رفت.  
تو باغ تخت نظامی‌ها دارند شیبور می‌زنند.  
می‌خواهم از آن رودخانه‌ای که قلوه سکه‌های  
سفید و گرد و قلبی دارد بگذرم، و به آن کوهی که  
«خونه باباکوهی» آنجاست برسم.

دلم می‌خواهد باز از این کوه بالا بروم و به  
خانه باباکوهی برسم، تا یک بار دیگر شعری برایم  
بخواند که از معناش اصلاح سر در نیارم، اما سرایا  
گوش بشوم، و گربه نوروزی هفت رنگی را که  
از پشت دروازه شیراز گرفتم، بهش عیدی بدhem و بت  
جه نبات ازش عیدی بگیرم.

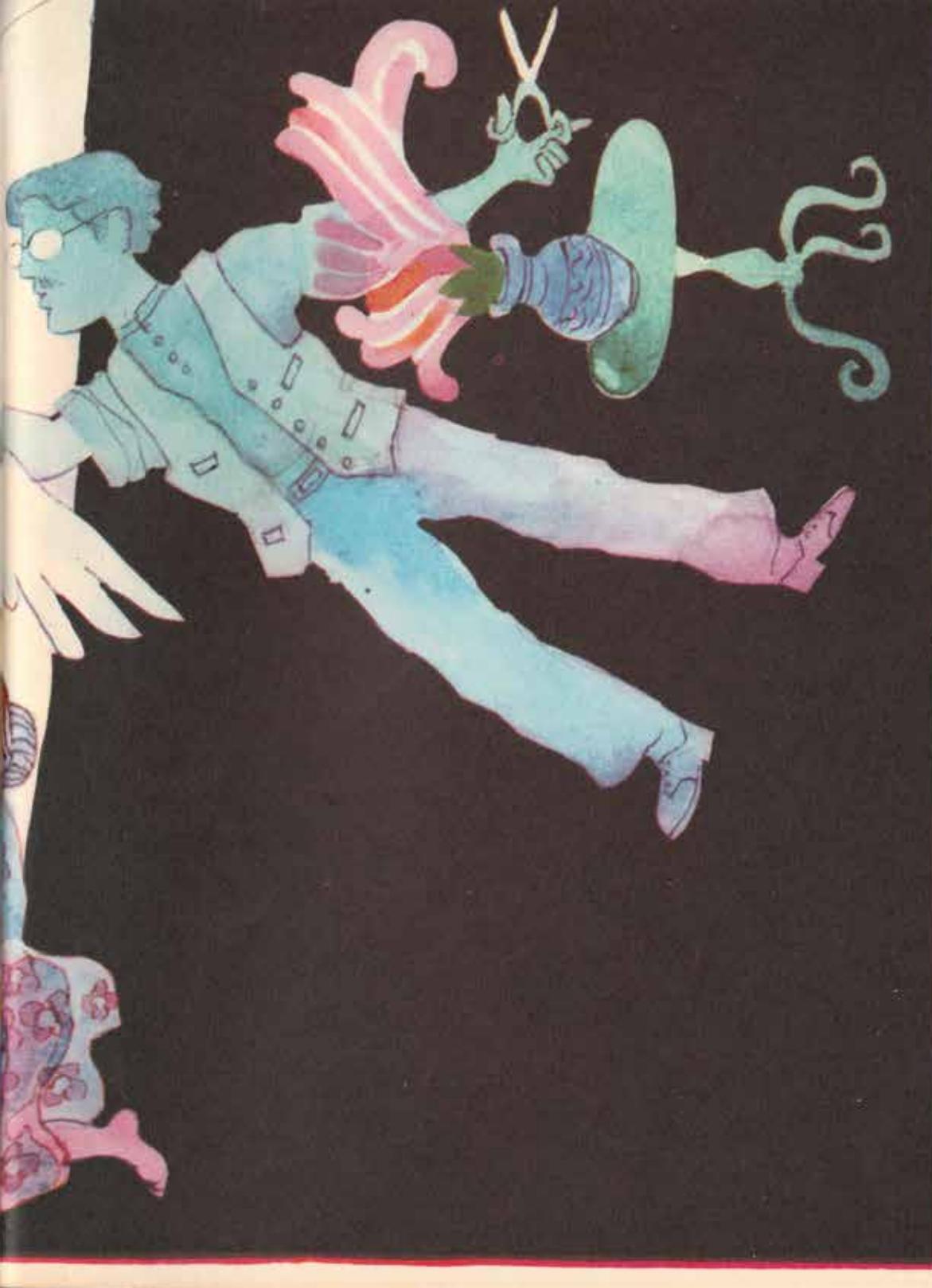
اما چیزی نماند، که آن بادکنک سرخ گندمی  
که پشت افق نشته و شیشه عمرش به یک تلگر بند  
است، از گم‌گم دهل ها برگد.

چیزی نماند که پرده سن کودکستان شیر از  
بالا برود و نمایش «گفتگوی دویزی» که برنامه  
چهارشنبه سوری امسال ماست، شروع شود. اگر دیر  
نمایم و به وقت نرسم، که در این نمایش مرغ خواهد شد  
و بر شاخه درخت خواهد نشد؟

می‌دوم. خودمرا بدخانه و کودکستانم می‌رسانم.  
پدرم مثل سروی که همه بجههای یک شهر و دیار با  
هم بخوانند، مثل «باباپری» ای گله‌به دست همه بجههای  
یک شهر و دیار ساخته شده تا تنور یک شهر و دیار  
را یک‌ته روشن کند، مثل معنای دوست داشتن و  
خواستن و به زانو در نیامدن، و مثل شعری که هیچ  
بادی و هیچ توفانی نتواند ببردش، میان بجههای  
کودکستان رعنائز از هرسروی ایستاده.

چه خوب که به وقت رسیم. پرده هنوز  
باز نشده. همای پدر و مادرها تو باغ کودکستان جلو  
سن، به ردیف روی صندلی‌ها نشته‌اند، و دل  
همه‌شان دارد جوش می‌زنند که پرده هرچه زودتر بالا





دیگر خانه نبود . اصلا خانه‌ی ما هیچ وقت هم خانه نبود . در دوران کودکی همیشه یکی دو تا از اتفاهات کودکستان پدرم ، خانه‌ی ما بود . بعدها هم یکی دو تا از اتفاهات آموزشگاه کروال لایش خانه‌ی ما شد .

\*\*\*

از یک ماه پیش از هنوروزی خانه‌ی ما کارگاه لباس دوزی و صورتکسازی بود . کارگاهی بر از ورق‌های بزرگ کاغذ کاهی و کاغذ کشی از همه رنگ . بر از سریش و گنج و متوا و رنگ و قلم مو و کرباس و متنال و قیچی و تافنهای براق و خوش‌رنگ . این کارگاه تنها دو طراح و گارگر داشت : پدرم و عادرم .

\*\*\*

از یک ماه پیش از نوروز در خانه‌ی ما ستاره عی‌بارد . نه ، ستاره نمی‌بارد . دانه‌های جرقه مانند یولک ، مثل ستاره‌های رنگارنگ می‌بارد . این جرقه‌های رنگارنگ گل می‌شوند و با سوزن و انگشتانه مادرم رو داعن بریها می‌نشینند .

\*\*\*

از یک ماه پیش از نوروز در خانه‌ی ما باران عی‌بارد . نه ، باران نمی‌بارد . دانه‌های هم‌رنگ و همه جور منجوق ، مثل دانه‌های ریز و درشت و رنگارنگ باران می‌بارد . این دانه بارانهای رنگارنگ هم ، روی نوک انگشتاهای مرمری مادرم تاج می‌شوند و بر فرق گلهای نمایشنامه می‌نشینند ، و بادی که از یک ماه پیش از نوروز در خانه‌ی ما می‌وزد ، باد نیست و نبح‌های رنگارنگ ابریشم ، و گلابتون نقره و طلاست که مثل بادی می‌وزد ، تا شعله‌تی هزار رنگ بشود و با دستهای مادرم بر تاج خورشید نوروزی بسوزد .

هر سال ، یک ماه پیش از نوروز پدرم هر صدا می‌زند . می‌خواهد از صورتم قالب بگیرد که صورتکهای نمایتهای کودکستانی اش را بسازد . صورتک برای نمایش «گرگ و چوبیان» . صورتک برای نمایش «خانم خزوئه» «شیر و باغبان» «موشک یهلوان»



«پر و ترب» «آتشدان زرتشت» و «گفتگوی دوپری»  
وسایل کارش یه کاسه آب است و یک پاکت گچ و  
یک پیاله روغن پارافین.

\*\*\*

پارم صورتم را با پارافین چرب می کند.  
پاکت گچ را یواش یواش تو کاسه‌ی آب‌خالی می کند  
چنگ می‌زند. دو غاب گچ کم کم غلیظنمی شود. باز هم  
چنگ می‌زند. غلیظتر می‌شود، مثل خمیر.

صورتم را یواش یواش در خمیر گچ فرو می‌کنم  
در دلم باید تا پائزده بشمارم و تا تمام نشده، نه تکان  
بعورم، و نه نفس بکشم. در دلم می‌شمرم «سیزده»،  
چارده، یونزده. «صورتم را آرام از توی خمیر گچ  
درمی‌آورم. نقش وارونه‌ی صورتم یک گودال بر از چال‌جوله و  
بی‌رنگ و روست. درست مثل یک مجسمه‌ی پشت‌رو  
شده. از نقش وارونه و بی‌چشم ابروی صورتم بدم  
می‌آید. این گودال قلمبه سلمبه و پراز جاله چوله،  
آخه کجاش صورت من؟... از مزه گچ و جرسی  
پارافین گه روی لبهایم چسبیده، دلم به هم می‌خورد.  
مادرم صورتم را با آب و صابون می‌شوید. صابون  
تو چشم می‌رود. چشم می‌سوزد و گریه می‌کنم.

\*\*\*

برده‌باز می‌شود:  
زمستان است. لاله‌ها و نفشه‌ها و نرگها و  
نستنهای و سبزهای دارند از سرما مثل بید می‌لرزند.  
گلهای و سبزهای برای اینکه از سرما بیخ نزند، برای  
اینکه با نفس همدیگر گرم بشوند، دوتا دوتا و سه‌تا  
سه‌تا سرهاشان را بهم می‌چسبانند و می‌لرزند... صدای  
تار مادرم بلند می‌شود. همه‌ی گلهای و سبزهای و درختها،  
می‌لرزند و می‌خوانند:

«ای رفیقان چاره چیست؟  
هوای ما گرم نیست  
کمی مانده از سرما  
تلف شویم همه‌ما

با رنگ پر شکوه  
زینت دشت و کوهه.»

خرسی می‌برد رو پشت بام خانه دهتان.  
سینه‌اش را جلو می‌دهد. سرش را بالا می‌گیرد. بال  
می‌زند و می‌خواند، و چه پرگرور می‌خواند:  
«قوقولو های، قوقولوووو،  
ای گلهای کوچولوووو  
مشرق شده آتشین رنگ  
نمایشگاه قشنگ  
ای دهستانان با شوید  
به سوی صحراء روید  
خورشید نوروز از کوه  
برمی‌آید با شکوه  
قوقولو های، قوقولوووو.»

و خورشید نوروز از پشت کوه بالا می‌آید:  
«من خورشید نوروزم  
گیتی را می‌افروزم  
برفها را کنم آب  
به کوه می‌دهم تاب  
کشتهای را کنم سبز  
از اسناج از کرفس  
نعنای و ترخون. ریحان  
از تابش گیرد جان.»

عده‌ای از همبارهایم در این نمایش دهستان  
هستند. دهنهای کوچولو، با بیلهای و داسهای  
کوچولو، با بتوجههای نان و کوزهای آب و کاههای  
های ماست، با گاو و گاو آهن و خرمنکوب، راهی  
کشتر ام می‌شوند. صدای تار مادرم با صدای تاب تاب  
پنجه پایش که روی سکوی چوبی سن ضرب گرفته  
بلند می‌شود، و دهنهای کوچولو می‌خوانند:

سرمای دی می‌باید  
نوروز کی می‌باید؟  
برفمی‌بارد. باد سردی همراه صدای تار مادرم  
شروع می‌کند به وزیدن. گلهای و سبزهای یکی‌یکی  
عی‌بز مرند و می‌افتدند. دیگر نه از گلهای و سبزهای،  
ونه از تار مادرم صدایی درنمی‌آید.

بعد بدلی چهچهه زنان، صدایش را با صدای تار  
مادرم قاتی می‌کند و می‌خواند:  
«مزده، مزده، ای گلهای  
ای گلهای سبزهای  
دی رفت و آمد اسفند  
فروردين نیست دربند  
نوروز با شکوه است  
خورشیدش بست کوه است  
مزده، مزده ای گلهای.»

بنفشه‌ها و نرگها یکی یکی خنجه می‌زنند.  
همه‌ی گلهای و سبزهای با صدای تار مادرم، خمیازه‌کشان  
از خواب زمانی بیدار می‌شوند و برای پیش‌باز  
نوروز، آرایش‌کنان سرو و دهانی می‌خوانند:

«من نرگس شیرازم  
به رنگ خود می‌نازم  
با رنگ دلفریم  
دلها را می‌فریم.»

●  
«بنفشه‌ام، خوشبویم  
هم خوشرنگ و خوشرویم  
من نورس گلهایم  
بس زودتر می‌ایم  
دارم از پیش آهنجی  
من این همه قشنگی.»

●  
«لاله گویند نام  
من یک گل بنام



«خورشید آمد

خورشید آمد

روز نو شد نمایان

روز نوروز

روز پیروز

روز کار بحقانان

مبارک است

مبارک است

جان می دهد

به کشتزار

این خورشید نرخشان.»

عده‌ای از همایزیهای هم در این نمایش مردم  
بی کاره و خوشگذران و بی فکر و خیال هستند.  
خوشگذرانهای کوچولو هم با قابلمه های پلو و  
بنجههای کاهو و کاسه های سکنجین و سرکه،  
با دف و تبور، با سماور و سیخ و سهپایه و منتلهای  
کوچولو راهی گلشن هستند و با صدای تار و  
تاب تاب پنجههای بای مادرم، سروندی سر می دهند.  
نوروز آمد

نوروز آمد

روز جشن و سورمان

لب جوها

پیش گلها

بگذرانیم روزمان

در سایه

سر و بلند

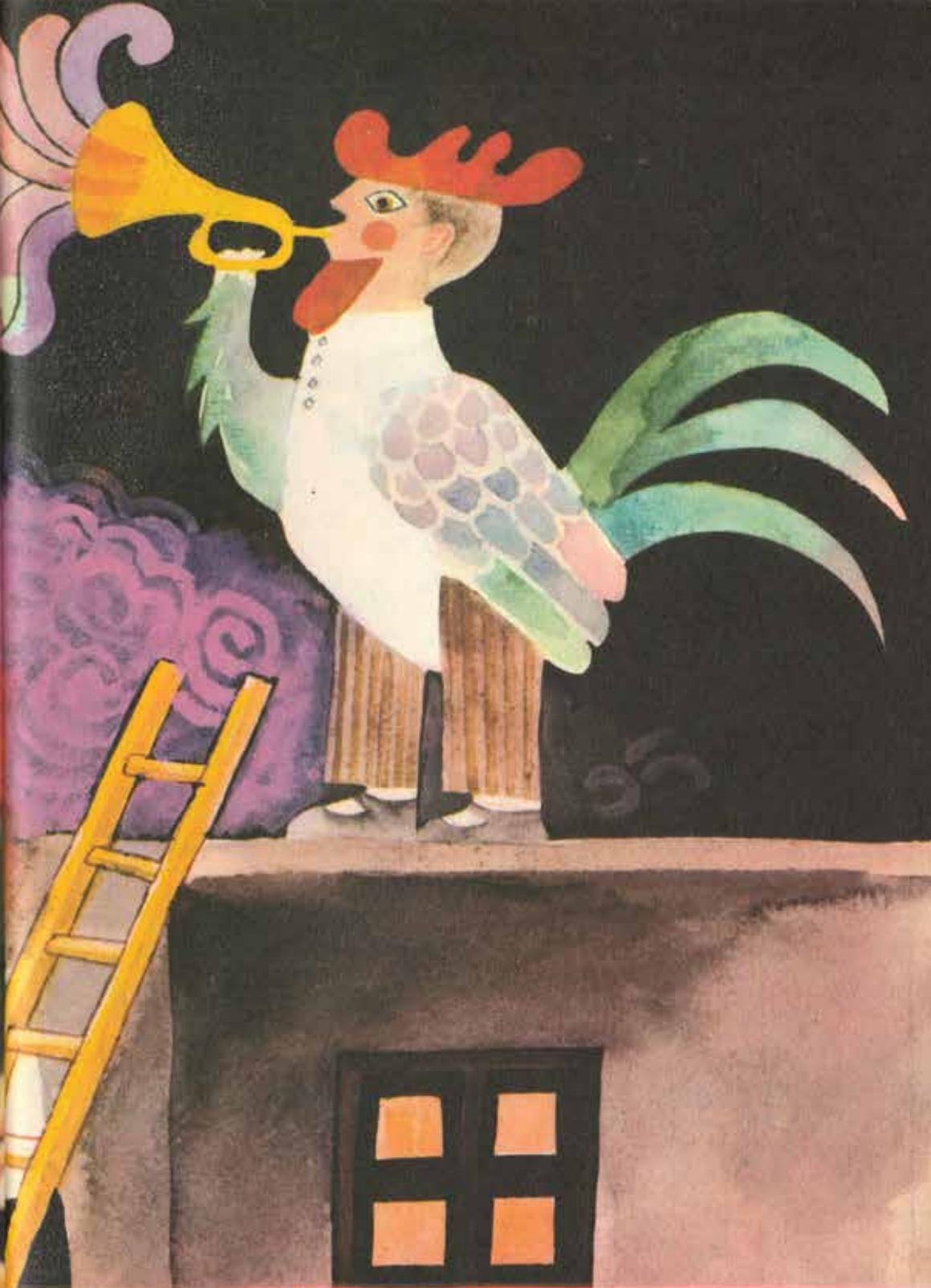
خفتن دارد صفائی

ساز خود را

به گوک آریم

با چهچه بلبلان

یک هو دو تا پری از آسمان فرود می آیند.







یکی شان پری کار و کوشش است، آن یکی بُری خوشگذرانی و بُری خیالی.  
آن یکی کار و کوشش و سازندگی راستایش می‌کند و این یکی بُری خیالی و خوشگذرانی را.  
گفتگوی دو پری بدجوری بالا می‌گیرد. آن یکی می‌گوید و این یکی جواب می‌دهد. این یکی می‌گوید و آن یکی جواب می‌دهد. اما گفتگوی شان به هیچ جایی نمی‌رسد، و نوبت من — که مرغ هستم و بر شاخه‌ی درخت نشتم —، دارد نزدیک می‌شود.  
من هستم که باید میان این دو پری داوری کنم، و هرچه نوبتمن نزدیکتر می‌شود، طیش دله همراه تاب تاب پنجه پایی مادرم، هی تندر و تندر می‌شود.

پری خوشگذرانی دست راست کوچولویش را، با یک دسته گل رویه من بلند می‌کند و بادست چپ کوچولویش گلشن را نشام می‌دهد و می‌خواند:

«گلشن من دارد، صفا.»

پری کار و کوشش همdest راست کوچولویش را با یک دسته خوشی گنده روبه من بلند می‌کند و با دست چپ کوچولویش کشترار را نشام می‌دهد و می‌خواند:

«خوشای من بس پرها.»

و من که مرغ هستم و بر شاخه‌ی درخت نشتم، پائین می‌برم که:

«این چه قیل و قال است آیا؟

این چه بحث و چه صحبت است؟»  
بعد هر دو پری برمی‌گردند و به من و می‌خوانند:

ای مرغ تو بیان ندا

گلهای خوب و با صفا

با خوشاهای پرها

شایسته‌ی بس خدمت است؟»

منهم، همانجور که پدرم گفته، با صدای بلند

جوایشان را می‌دهم:

«این حرف از من گوشدار



در او مدد، نعره‌ی فیل بوده، نه صدای بزغاله، و تا دنها بوده و هست، همین بوده و همینه، فیل خوشگلم. اگر عی شدگذشتندرو دید، اگه می‌شد صد اهای گذشتندرو شنید. اونوقت می‌بدید که دنیا همیشه از نعره‌ی فیل‌های زمن خورد و زخمی، می‌لرزیده و می‌لرزد.

فیل خوشگلم. میگن تو یات روزگار و دیاری شهری بوده. که آسمون روزهاش چنون بوده که حریر آبی. خورشیدش خیال می‌کردی یات سنج هزار دایره‌ی طلا. آسمون شبهاش خیال می‌کردی معلم لاچوردی، که با پولکهای رنگارنگ ستاره دوزی شده. ماش میون این آسمون پر از ستاره و پولک، خیال می‌کردی یکدایره زنگی هزار زنگوله‌ی جادو. دروازه‌ی اون شهر هم مثل همین دروازه شیر از خودمون، نگین و نشون و قفل عنبرین داشت.

میگن یات روز یات فیل خیلی بزرگ و خوشگلی او مده بوده از دروازه‌ی این شهر گذر کنه، که اونیم زمین خورده بود. و چنون به زمین خورده بود که انتگار از بالای پشت‌بون افتاده بود، و چنون افتاده بود گهند از بند استخونه‌اش جدا شده بود و دندنه‌های یا شکته بودن یاترک وردانشته بودن، و اون دنونهای خوشگل و سفید و عاجی و زرش، شکته بود و شده بود مثل دوتا خنجر.

اما کسی گریه اون فیل رو به یاد نداره، فیل خوشگلم. میگن اون فیل زمین خورده و زخمی، تا روزی که بمیره، دنونهای شکته‌شون مثل خنجر فرو کرده بود تو اون جیگر بزرگش که صدای درنیاد. اگر گاه و گداری هم صدایی ازش شنیده شده و تو یادها مونده، صدایی، بزغاله بود و نعره‌ی فیل بوده.

نعره‌ی یات فیل زخمی و زمین خورده. فیل خوشگلم. تو هم او مدنی گذرکنی، افتادی و دنونت شکست. گناهش به گردن کسی نیست. گناهش به گردن فیل بودن خودته، فیل خوشگلم. اگه مورجه بودی، اگه شیشك و عنکبوت و از این حور حشره‌های ریز بودی، از بالای چنار هم که

آتش دارد. پدرم توری را که در گوشی باش گودگستان بادستهای خودش برای ماساخته، با خارهایی که خودش از ییابان چیله روشن می‌کند، و سینه‌ای کلوچه را با دستهای خودش توی تنور می‌راند.

این کلوچه‌هایشکل ماهی است. پوست این ماهی‌ها گندم و شیر و روغن است، گوشتان بادام و شکر و گردو، و فلس تنشان نقش کلید و انگشته خوشگل مادرم.

● باز مثل عطر خاک آب خورده و بوی نرگس، از خیابان‌های خاکی و آبوجارو شده‌شیر از می‌گذرم. به دروازه‌ی شیر از می‌رسم، و گلون صدو هشتاد منی‌اش را با نوٹ مزگاتم پس می‌زنم.

دروازه‌ی سنگینتر از در خیر، باز سبکتر از بال شاهیر کی روی پاشنه‌اش می‌چرخد و باز می‌شود. ازش گه رد شدم، مثل بلک‌های سنگین و خواب‌آلود خودم روی هم می‌فتد و به روی بسته می‌شود، و شیر از با شاه چراغ و باباکوهی و باغ تخت و کودکیم، و آن سرو رعناء و همیشه‌رسبزی که همچنان در باغ گودگستان میان همبارزه‌هایم ایستاده و چشم از چشم برمی‌دارد، آن پشت می‌ماند.

\*\*\*

فیلی که پشت این دروازه زمین خورده و دنونش شکته، هنوز هم از زور دنون درد داره مثل ابر بیار گریه می‌کنند. — گریه نکن فیل خوشگلم. فیلها که با یات زمین خوردن و شکتن دنونشون گریه نمی‌کنند. خیال کردن فقط تو یکی هستی که زمین خورده و دنونت شکت؟ نه، فیل خوشگلم. خیلی از فیلها پشت خیلی از دروازه‌ها زمین خورده‌اند. تو که فتیا به دنونت شکسته. اما خیلی از اون فیلها، هم جفت دنونه‌اشون شکسته، هم استخونها و دندنه‌اشون ترک وردانشته. اما اونها نه مثل ابر بیار گریه کردن و نه مثل تو صدای بزغاله در آوردن. اگر صدایی ازاونها

اگر هستی تو هوشیار در هفته‌ای شش روز کار یات روز راحت است.» و بعد، لاله‌ها و بنفشه‌ها و زنگها و نترها و سبزیها و درختها و خورشید و خروس دهه‌مان، همه‌ی بازیگران گوچولو، دسته‌مان را روبه پندرو مادرهایان که تماشاگران ما هستند بلند می‌کنیم و همراه صدای تار و تاب تاب پنجه‌ی پای مادرم می‌خوانیم:

«در هفته‌ای شش روز کار یات روز راحت است.» و پرده می‌افتد.

● پرده می‌افتد و خورشید رمینی آخرین سه شب سال، مثل بادکنکی سرخ و گندم، پشت افق شیر از می‌ترکد و سرخیش را مثل غبار ارغوان، روی که ابرهای سنگین و سرگردان نوروز، و نوٹ گند طلا و گلدسته‌های بلند و شاه چراغ می‌پاشد.

● در دشت رویرو خانه‌مان — که چنان بزرگ است که هرچه ببوی از این سر به آن سرش نمی‌رسی — از دهل‌ها گم‌گمی بر می‌خیزد گله‌پرس!.. انتگاره‌ی هی‌هی گم‌شده‌ی همه‌ی چویانهای گذشته‌ی این دشت است که امروز، از پشت زمانه، برای تاراندن هرچه گرگ و شغال در این دشت هست، در این دشت پیچیده، و شعله‌ای از دهانه‌ی سرنای خاتم نشان زبانه می‌کشد و بته‌های خار را در سرتاسر دشت رویرو خانه‌مان، در یات لحظه به آتش می‌کشد. از روی بته‌ها می‌پریم و جرقه‌ی چارشنبه‌سوری می‌شویم و به جان هرچه خار و خس در حاشیه و مرز و باغ و ییابان خانه‌مان هست می‌فتخیم و به نوروز می‌رسیم.

● هوابوی نرگس و کان، و رنگ زعفران و



در هر یله‌اش سوزاندهام ، نوروز به نوروز پشتسر می‌گذارم. به نوروز امسال و یش تو برمی‌گردم، گله، تا نزگی را که از پشت دروازه‌ی نگین دارشیر از برایت چیدم، در میان آن گیسوان پریشانت که در نیمه نوروز امسال، با چند تار سفیدش از همیشه گل‌افنانتر است، به جای یک نگین نوروزی بنشانم.

میفتادی، نه خراشی به تن میفتد، نه یک چیزکه خون از دهان درمیومد. اما گنوم فیلی میخواهد فیلنباشه و مورجه باشد. که مثلاً اگه از بالای چنان پرت شد، خدای تکرده، طوریش نشه.

فیل خوشگالم. حالا که نمیتوانی نفرهی فیلانه  
بزندی، بیصره تو هم اوون یک دندون درازی رو که  
برات مونده، مثل یک نیزه فرو کنی تو جیگرت و  
صدای بزغاله تکنی، که صدای بزغاله برآزنده هیچ  
فیل نوهد و نست.

اصلًا اگه میخواهی دندون دردت از یادت بره،  
چرا یه سری نمیری تا پشت حموم گودالی و نمدمالی  
شترهارو تماشا نمیکنی؟ برو بین خر هزار ساله  
جمهوری خر اطی میکنه. بین بزهای بر از جه جوری تو بهای  
چلوار رو باز میکنن و گز میکنن و باره میکنن. یك  
سری هم بزن یه بازار چهی پشت دروازه، که اصناف و  
مشتريهاش همه سگها و گربهها هستند. بعد برو به  
تماشاي ناقاره خونه ي پشت چاله گردالی بین چه شهر  
فرنگيه اونجا. يهت قول میدم اگه يك ساعتني داري به  
ودنيك و رقص و آواز گاتها و شپشات هارو تماشا کنی،  
نه فقط دندون دردت به کلی خوب ميشه، غم دنيا و  
آخرت هم از یادت ميره.

فیل خوشگالم. مثل ابریهار گریه تکن. من دیگه  
باید بر گردم. خدا حافظ فیل خوشگالم.

\*\*\*  
گربه نوروزی ای را که فوتش کردهام و از  
ترس با پنجه های ناز کتر از نوک عز گانم به پشت دستم  
چسیده که باد نبردش، می گیرم و روی تخته سنتهاي  
پشت دروازه شير از ولش می کنم تا بخوابد و در  
هزاران نوروز ديگر هزاران بار ديگر ييدار بشود،  
و گرگ تشن مثل پر ز متحمل هفت رنگ، در باد  
بر قصد ... و خودم — که هزي شنگي که از پشت  
دروازه چيدم، هنوز هم مثل عطر نوروز در دهانم  
مي وزد — فردان پنجاه بله ام را که هر بله اش نوروز است،  
و پنجاه خورشيد نوروزي را مثل پنجاه گلخیم یاقوت

# انتشارات تصویر و صدا منتشر کرده است

۱ - کدو

۲ - کدو قلقله زن - رو باه دم بریده

۳ - ماه خانوم - سفر کوچک به فضا

۴ - نوروزها و ....

